

# ایران، شاه و مصدق<sup>۳</sup>

پل نیتز دیپلمات بلند پایه که سالهای متمادی نماینده ایالات متحده آمریکا در مذاکرات سالت ۱ و ۲ بود و چند سال پیش بازنشسته شد، خاطرات خود را تحت عنوان «از هیروشیما تا گلاسنوست» منتشر ساخته که بخشی از آن به نهضت ملی شدن نفت ایران اختصاص دارد. نیتز در دوران حکومت مرحوم دکتر مصدق رئیس اداره برنامه ریزی سیاسی در وزارت خارجه آمریکا بوده و در مذاکرات نفت شرکت داشته است. ترجمه این بخش از خاطرات وی به نظر خوانندگان اطلاعات سیاسی-اقتصادی می رسد:

\*\*\*

برگزیده شد. مصدق و هوادارانش در کمیسیون نفت قرارداد الحاقی را باطل اعلام و هر گونه مذاکرات بیشتر با انگلیسیها را قطع کردند.

حزب توده که کمونیستها بر آن تسلط داشتند بار دیگر فعال شد و جبهه ملی که ترکیبی از احزاب آزادیخواه و عناصر تندرو طرفدار مصدق بود خواستار ملی شدن نفت در سراسر کشور گردید.

در این هنگام وزارت خارجه آمریکا به منظور جلوگیری از رویارویی ایران و بریتانیا، جورج مک گی بزرگترین کارشناس خود در مسایل خاورمیانه و نفت را به لندن فرستاد تا انگلیسیها را قانع سازد که امتیازاتی بدهند ولی آنها زیر بار نرفتند. در این میان آرامکو، کنسرسیوم نفت آمریکائی در عربستان، اعلام کرد که قرارداد جدیدی با سعودیها منعقد کرده که حق السهمی معادل پنجاه درصد نصیب آنان می کند. این موضوع ایرانیان را تشویق کرد که انتظار همین رفتار را از انگلیسیها داشته باشند و تا دریافت پیشنهاد معامله بهتری ایستادگی کنند. در اواخر فوریه ۱۹۵۱ اشاره‌هایی شد که انگلیسیها در صدد پیشنهاد پنجاه- پنجاه تقسیم درآمدها را بر اساس الگوی قرارداد آرامکو به ایرانیان بدهند. ولی در ۷ مارس ۱۹۵۱ پیش از آن که قرارداد جدید امضا شود سپهبد علی رزم آرا نخست وزیر ایران به دست یکی از متعصبان مذهبی به قتل رسید. کشور یک شبه دچار آشوب شد.

در اوضاع آشفته پس از قتل رزم آرا، مصدق و هواداران افراطی اش پیروز سر بلند کردند. مجلس بی درنگ قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور را تصویب کرد که به نظر می رسید شامل پالایشگاه عظیم آبادان، بزرگترین پالایشگاه نفت در جهان، باشد.<sup>۱</sup>

از دید ایرانیان، پالایشگاه نفت آبادان بزرگترین مظهر و نشانه روشن وضع مستعمراتی کشورشان

در اواخر دوران تصدیی ریاست اداره برنامه ریزی سیاسی، در یک جنبه دیگر سیاست خاورمیانه‌ای کشورمان درگیر شدم که این بار مربوط به اختلاف بین ایران و بریتانیا بر سر امتیاز نفت بود. در سال ۱۹۵۱ که این موضوع رسماً نظرم را جلب کرد، مذاکرات میان ایران و شرکت نفت انگلیس که اکثریت سهام آن متعلق به دولت بریتانیا بود، در جزئیات مربوط به تقسیم درآمدها در یک قرارداد الحاقی به بن بست رسیده بود. مهمترین نکات قرارداد الحاقی افزایش سهام ایران به ۲۰ درصد، افزایش بهای هر بشکه نفت و ایرانی کردن هر چه بیشتر شرکت بود. ایرانیان از حق السهم بیشتری که سایر کشورهای تولید کننده نفت در خلیج فارس و نیمکره غربی دریافت می کردند به خوبی آگاه و در آغاز خواستار انعقاد قراردادی بر اساس الگوی ونزویلا بودند که در آن درآمدها را پنجاه- پنجاه تقسیم می کرد. در آن هنگام ایران از هر بشکه نفت ۲۲ سنت سود دریافت می کرد. بریتانیا پیشنهاد کرد این مبلغ را به ۳۳ سنت افزایش دهد که معادل مبلغی بود که به عربستان پرداخت می شد ولی هنوز کمتر از ۸۰ سنتی بود که ونزویلا بابت هر بشکه نفت وصول می کرد. هر گاه ایران قرارداد الحاقی را می پذیرفت در آمدش از سیزده میلیون لیره استرلینگ در سال به بیست و دومیلیون لیره افزایش می یافت.

شاه جوان ایران به رغم تردیدها و شبهه‌هایش قرارداد الحاقی را تأیید کرد و دولت در ژوئن ۱۹۴۹ آن را برای تصویب به مجلس شورای ملی تسلیم کرد که پس از مذاکراتی طولانی و هیجان آمیز به تصویب نرسید. رهبر مخالفان قرارداد، دکتر محمد مصدق یک سیاستمدار بانفوذ و مجرب بود که در دوره بعدی به نمایندگی مجلس انتخاب و به ریاست کمیسیون خاص نفت

گریه کردن است روبرو شوم. اما روشن شد به هیچ‌رو چنین نیست؛ برعکس او را مردی کاملاً منطقی و سالم یافتیم که همیشه بر خود مسلط است و مرا به این نتیجه‌گیری هدایت کرد که شهرت او به‌عنوان يك «دیوانه گریان» ساخته و پرداخته دشمنانش بوده و شاید گاهی برای جلب توجه روزنامه‌ها و جذب هوادارانش در داخل کشور متوسل به گریستن می‌شده است.

پیشینه او نیز برخلاف چنین افترا بی بود. او در دانشگاه‌های سویس و فرانسه در رشته حقوق درس خوانده بود. در نتیجه، به روانی به زبان فرانسه و تا حدودی به زبان آلمانی صحبت می‌کرد. گرچه سیاستهای مردم‌گرایانه اعمال می‌کرد، ولی از يك خانواده کهنسال اشرافی زمیندار برخاسته بود. او علاقه بسیاری به اصلاح و پیشرفت سیستم آبیاری کهن و منحصر بفرد ایران داشت. وی رهبری جبهه ملی را عهده‌دار شده بود که حزب توده زیر نفوذ مسکو سخت با آن مخالفت می‌کرد. تا جایی که می‌توانم بگویم، او نه مارکسیست بود و نه کمونیست و در کابینه‌اش حتی يك وزیر توده‌ای وجود نداشت. او خاندان پهلوی را چیزی جز يك گروه غاصب نمی‌دانست و درباره رضاخان پدشاه که پیش از در دست گرفتن قدرت افسر قزاق بود با لحنی تحقیرآمیز سخن می‌گفت. هیچ‌کس نمی‌دانست سن واقعی مصدق چیست، هر چند بطور کلی گمان می‌رفت در اواخر هفتاد و اوایل هشتاد سالگی باشد. مصدق زیرک، باهوش و بذله‌گو بود و گرفتن قول قطعی از او دشواری بسیار داشت؛ سیاستمداری زیرک و هوشیار که به عقیده من به مراتب از شاه و رژیمش بهتر بود.

مصدق که نیاز به مراقبت پزشکی داشت، هنگامی که به واشینگتن آمد در بیمارستان نظامی والترید بستری شد. من و جورج مک‌گی از او در ایستگاه مرکزی راه آهن استقبال و او را تا بیمارستان همراهی کردیم. و در آنجا بود که مذاکراتمان از سر گرفته شد. بعدها، هنگامی که پزشکان نتوانستند علت بیماری او را تشخیص دهند، به يك سوئیت شامل چند اتاق در هتل شورهام نقل مکان کرد. اغلب اوقات که با هم ملاقات می‌کردیم، او با لباسی که به پیژاما شباهت داشت از ما پذیرایی می‌کرد و روی تخت‌خواب می‌نشست. من و جورج با هم توافق کردیم که جورج نقش دوست بزرگ و

بود، همانطور که پایگاه‌های نظامی انگلیس در کانال سوئز در نظر مصریان مظهر استعمار بریتانیا به‌شمار می‌رفت. شاه پس از انتخاب يك نخست‌وزیر محلل، در مه ۱۹۵۱ با کمال بی‌میلی با نخست‌وزیری مصدق موافقت کرد و این امر برای انگلیسیها بدان معنی بود که دیگر جایی برای مذاکره وجود ندارد. (بعدها دریافتم که مصدق به علت رنجش شخصی حاضر به مذاکره با انگلیسیها نمی‌شده زیرا نویل گس نایب رئیس شرکت نفت انگلیس که مأمور ادامه دادن مذاکرات با ایران بوده، ظاهراً در يك مورد اظهار نظر بی‌ادبانه‌ای به این مضمون کرده بود که «او و شرکت متبوعش در معامله خرید و فروش قالی و چانه‌زنیهای بازاری شرکت نکرده‌اند». مصدق که فردی اشراف‌زاده و متشخص بود این سخنان را به‌عنوان توهین شخصی تلقی کرده بود.)

مصدق در اکتبر ۱۹۵۱ به نیویورک آمد تا از حقوق و منافع ایران در برابر شورای امنیت سازمان ملل متحد دفاع کند و در مدت اقامت خود در نیویورک چند گفتگوی غیررسمی با جورج مک‌گی و سرهنگ ورنون والترز که در آن هنگام مترجم ارتش بود و بعدها سفیر ایالات متحده در سازمان ملل شد به عمل آورد. آپسون وزیر خارجه از من خواست مراقب باشم و ببینم آیا می‌توانم راههای تازه‌ای که منجر به گشوده شدن این بن‌بست شود پیدا کنم. هر چند من هیچ ادعایی مبنی بر این که کارشناس مسایل خاورمیانه هستم نداشتیم، با این منطقه و معاملات نفت از زمانی که با مؤسسه ویلسون، رید و شرکاء کار می‌کردم آشنا بودم و به مذاکرات مربوط به تعدادی از معاملات نفتی کمک کرده بودم. مطمئن نبودم چه کمکی می‌توانم در این قضیه بکنم ولی موافقت کردم هر چه از دستم برمی‌آید انجام دهم.

نخستین دیدار من با مصدق در ۱۷ اکتبر روی داد که هنوز او در نیویورک به سر می‌برد و در آپارتمانهای برج ریتمس اقامت داشت. در این دیدار و دیدارهای بعدی که با مصدق داشتیم، او آثاری قطعی و دیرپا بر من باقی گذاشت که بسیاری از آنها با تصویری که عوام مردم از وی داشتند و در رسانه‌های گروهی منعکس می‌شد سخت مغایرت داشت. از آنچه درباره مصدق شنیده و خوانده بودم انتظار داشتم با يك آدم مخبط که همیشه در حال

بخشی از استراتژی مصدق ایجاد شکاف میان ایالات متحده و انگلستان از طریق نشان دادن این بود که انگلیسیها چه قدر خودخواه و خودبین هستند و اقداماتشان سبب همه گرتاریهای ایران بوده است. حتی در يك مورد او تا جایی پیش رفت که پیش‌بینی کرد ایالات متحده برای حفظ نظم در ایران با اعزام سرباز مداخله خواهد کرد، همانطور که برای نجات گره کرده بود. سپس پیشنهاد کرد برای پرهیز از چنین وضعی، آمریکا باید قدم پیش گذارد و ایران را در اداره صنایع نفت خود یاری دهد. البته این آخرین کاری بود که مایل بودیم بکنیم زیرا به نظر انگلیسیها چنین می‌رسید که ما سعی داریم امتیازشان را از دستشان بگیریم. بی‌پرده به مصدق گفتم که علاقه‌ای به نفت ایران نداریم، جز این که می‌خواهیم پالایشگاه آبادان تولیدش را از سر بگیرد، نفت را به مشتریان سابق برساند و ایران شروع به پیشرفت اقتصادی کند! [1]

در يك مورد که طبق معمول گفت‌وگو را برای قدری استراحت متوقف کرده بودیم، جورج از مصدق دعوت کرد يك روز را در مزرعه او در میدلبرگ در قلب ایالت سرسبز ویرجینیا بگذرانند. مصدق که علاقه زیادی به کشاورزی داشت، بی‌درنگ دعوت را پذیرفت. در اتومبیل که به سوی میدلبرگ می‌رفت، مصدق و من درگیر بحث درباره سیاستهای ایران و انتخابات آینده در آن کشور شدیم. بزودی آشکار شد که مصدق... بیشتر يك نخبه‌گرا به سبک قدیمی است. او می‌گفت در انتخابات قبلی ایران، تنها در تهران نمایندگان واقعی مردم به مجلس راه یافته‌اند و مناطق دور از مرکز عملاً بوسیله شرکت نفت از طریق زمینداران کنترل می‌شده است. مصدق گفت یکی از هدفهای او به‌عنوان نخست‌وزیر، «اصلاح» این سیستم با دادن حق رأی به باسوادان است. پرسیدم چگونه انتظار دارد چنین انتخاباتی به برقراری حکومتی بینجامد که بیشتر منتخب مردم باشد. پاسخ داد چنین سیستمی توده‌های سالم ملی را از يك سو از نفوذ کمونیستها و از سوی دیگر از نفوذ شرکت نفت انگلیس رها خواهد ساخت.

هر چند گفتگوهای ما با مصدق نشانه‌های تشویق‌کننده ناچیزی داشت، آچسون مصمم بود بنیست را بشکند و با چرب‌زبانی انگلیسیها را

خوب ایران را بازی کند و من نقش آدم بدجنس و شریر را. وظیفه من این بود که درباره مسائلی که در نظر مصدق جالب توجه نبود ولی برای این که معامله انجام گیرد به نحوی اجتناب‌ناپذیر ضروری بود اصرار بورزم، در حالی که جورج می‌بایست درباره منافع شگفت‌انگیزی که در صورت موافقت مصدق با چارچوب مذاکرات مورد قبول انگلیس عاید ایران می‌شد داد سخن بدهد.

برای آماده شدن برای مذاکره با مصدق، خود را ناگزیر دیدم تکالیف خانگی بیشتری از آنچه در چنین مواردی انجام داده بودم در نظر بگیرم، مانند مقایسه قیمت‌های تمام شده نفت، نرخ کرایه حمل نفت، نرخ مبادلات ارزی، زمینه‌های بازاریابی و امثال آن.

مصدق نسبت به پیچیدگیهای معاملات نفت بسیار آگاه بود و چون مذاکره‌کننده‌ای سرسخت بود به آسانی تسلیم نمی‌شد. بی‌اعتمادی به انگلیسیها و نفرتش از شرکت نفت انگلیس واقعیت اوضاع را از چشمش دور می‌داشت. نه تنها درباره قیمت‌هایی اصرار می‌ورزید که بالاتر از مبادلات جهانی بود و در نتیجه جاری شدن نفت ایران به بازارهای جهانی را ناممکن می‌ساخت، بلکه تحقیر را به صدمه‌ای که به انگلیسیها زده بود می‌افزود و قاطعانه با بازگشت کارشناسان فنی انگلیسی که از آبادان اخراج شده بودند مخالفت می‌کرد. افزون بر آن، به نظر می‌رسید در کشورش زیر چنان فشار سیاسی شدیدی قرار دارد که تقریباً برایش ناممکن است امتیازهای ضروری را که به حل منصفانه اختلاف منجر می‌شود بپذیرد. اگر چنین اقدامی می‌کرد، بی‌شک يك گروه یا گروهی دیگر را که پشتیبانش بودند از خودروگردان می‌ساخت. از این‌رو، استراتژی مصدق دفع‌الوقت بود به این امید که مقاومت هر چه بیشترش، آمریکایی‌ها را بیمناک سازد که کمونیستها قدرت را در ایران بگیرند و بنابراین احتمالاً بیشتر به انگلیسیها فشار وارد آوریم که با امتیازات بیشتری قدم پیش گذارند. او نیروهای موجود در صحنه سیاسی ایران را به سه گروه تقسیم می‌کرد: انگلوفیلها در سمت راست، اعضای حزب توده در سمت چپ و ملیون در وسط که تا وقتی احساس کنند دولت از منافعشان دفاع می‌کند، ضد کمونیست باقی خواهند ماند.

دفاع، ژنرال برادلی رئیس ستاد مشترک، جان اسنایدر وزیر خزانة داری، جیمز مک گرانی دادستان کل و لئونارد امرگلیک رئیس اداره ضد ترست در وزارت دادگستری رساندیم. در این نشست لاوت و برادلی، هر دو درباره اهمیت استراتژیک خاورمیانه و این که چرا مهم است که ایران کمونیست نشود و چرا احتمال می رود در صورت وقوع چنین حادثه ای هیچ راه حلی برای مسئله ایران یافت نشود تأکید ورزیدند. به یاد دارم که برادلی در یک مورد گفت ایالات متحده میلیارد ها دلار صرف دفاع کرده و اکنون می خواهد بخاطر قوانین ضد ترست، که تهدید می کند جلو تأسیس کنسرسیون را خواهد گرفت، همه این پولها را «از پنجره بیرون بریزد». مک گرانی در اظهار نظر واقعی تردید داشت ولی امرگلیک به قدری مسائل و اشکالات قانونی مطرح کرد که نشست نتوانست درباره توصیه به رئیس جمهور اتفاق رأی حاصل کند. امرگلیک دشمن سرسخت تراستها و مصمم بود وزارت دادگستری را برای پیگیری قانونی کمپانیهای بزرگ نفتی که معلق مانده بود تحت فشار قرار دهد، بدون توجه به این که پیامدهای این کار چه تأثیری در سیاست خارجی و امنیت ملی کشور دارد. او استدلال می کرد که طرح پیشنهادی ما موضع او را در دعوا با تراستها تضعیف خواهد کرد و تخلف صریح از قانون ضد ترست شرمن خواهد بود. آنگاه رویش را به ژنرال برادلی کرد و شگفتی خود را از این که رئیس ستاد مشترک با نظر او موافق نیست ابراز داشت و گفت سالهاست که همکاری غیرقانونی بین کمپانیهای نفتی موجب کاهش تولید و افزایش بهای نفت شده است. امرگلیک نتیجه گیری کرد که این موضوع اهمیت نظامی بیشتری از آنچه برادلی ذکر کرد دارد؛ و بحث ادامه یافت. هنگامی که سرانجام نشست به پایان رسید، چهره برادلی از خشم تقریباً به رنگ ارغوانی در آمده بود.

خوشبختانه پرزیدنت ترومن طرفدار ما بود و تصمیم گرفت که وزارت خارجه باید مذاکرات اکتشافی بیشتری با کمپانیهای بزرگ نفتی به عمل آورد تا معلوم شود آیا کمپانیهای مزبور مایل به شرکت در کنسرسیون پیشنهادی هستند یا نه. به علت تجربه ای طولانی که در مذاکره با کمپانیهای نفتی داشتم، آچسون مرا به عنوان نماینده وزارت

و ادار کند که دست به ابتکار جدیدی بزنند و مذاکرات را از سر بگیرند. او در ماه نوامبر این موضوع را در کنفرانس وزیران خارجه کشورهای عضو پیمان آتلانتیک نزد آنتونی ایدن وزیر خارجه جدید انگلستان مطرح کرد. ایدن کاملاً موافق از سر گرفتن مذاکرات با مصدق بود ولی بیش از سلف خود تمایل به موضع گیری بر ضد مدیریت شرکت نفت انگلیس و ایران نداشت. او نیز همانند مصدق معتقد بود که زمان به سود او کار می کند. او بر آن بود که ایرانیان در آینده امتیازات گسترده ای خواهند داد یا اینکه حکومت مصدق سرنگون خواهد شد که در هر مورد نتیجه به سود انگلستان خواهد بود. آچسون و من در خوشبینی ایدن سهیم نبودیم؛ اگر اوضاع ایران همچنان رو به خرابی می رفت، امکان فروپاشی ارتش، قتلهای سیاسی متعدد و حرکت سریع به سوی قبضه شدن قدرت بوسیله حزب توده را مشاهده می کردیم.

در آن هنگام، آچسون از سماجت هر دو طرف بکلی خسته شده بود. او نمی خواست تا زمانی که نشانه علاقه واقعی به حل اختلاف مشاهده نکرده است، دیگر در این زمینه دخالت کند. این امر موجب گردید که موضوع به حالت تعلیق در آید. در عین حال، عقیده من که در نتیجه سفر حقیقت یابی به لندن در فوریه ۱۹۵۲ شکل گرفته بود این بود که باید درباره يك ابتکار جدید و عملی تر کار کنیم. از آنجا که روشن بود مصدق با بازگشت شرکت نفت انگلیس به ایران بعنوان صاحب امتیاز اصلی موافقت نخواهد کرد، به نظر من تنها راه عملی دیگر تشکیل يك کنسرسیون بین المللی از کمپانیهای نفت آمریکایی و اروپایی بود. در بهار آن سال شروع به مذاکرات مقدماتی با نمایندگان کمپانیهای نفتی کردم و در تابستان درباره بسیاری از جزئیات به توافق رسیدیم و در پائیز طرح پیشنهادی ام را تکمیل و آماده کردم که روی میز پرزیدنت ترومن قرار گیرد.

آچسون وزیر خارجه می خواست پیش از آن که اجازه دهد پیشنهاد ما مطرح کنم، مطمئن شود که پیشنهاد بر اساس محکمی قرار دارد و به علت اجرای قانون ضد ترست در مورد چند شرکت بزرگ نفت که در آن زمان در جریان بود دچار اشکال نشود. در ۸ اکتبر ۱۹۵۲ ما رئوس طرح پیشنهادی خود را به اطلاع آقای رابرت لاوت وزیر

دسامبر همراه فرد ایتون و والترووی مشاور بلندپایه در امور نفت به لندن پرواز کردم تا موافقت انگلیسی‌ها را با طرح مان جلب کنم. ما با مقامات صلاحیت‌دار وزارت خارجه، وزارت سوخت و نیرو و خزانه‌داری انگلستان گفتگو کردیم و همه آنان پشتیبانی خود را از ابتکار جدیدی که در نظر داشتیم اعلام نمودند. در نتیجه، در اواخر ۱۹۵۲ چنین به نظر می‌رسید که سرانجام به راه‌حلی نزدیک شده‌ایم. در اوایل ژانویه ۱۹۵۳ مصدق موافقت نهایی خود را اعلام کرد و گمان می‌کردیم همه چیز سر و صورت یافته است. لیکن چند روز بعد مصدق، شاید با این تصور که خواهد توانست با حکومت آیزنهاور که در شرف استقرار در کاخ سفید بود معامله بهتری بکند، نظرش را تغییر داد.

وقتی جان فاستر دالس وزیر خارجه شد، من قویاً از او خواستم مذاکرات را از جایی که قطع شده بود از سر بگیرد تا به مصدق نشان داده شود که نخواهد توانست هیچ معامله‌ای بهتر از آنچه با او توافق کرده بودیم بکند. لیکن دالس به هندرسون و من اجازه نداد مذاکرات را از سر بگیریم. به زودی دریافتم که دالس بر این باور است که ما زیاده از حد برای مصدق اهمیت قایل شده‌ایم و اصولاً در مورد مسایل خاورمیانه سیاست درستی را دنبال نمی‌کرده‌ایم. او معتقد بود کلید حل مسائل این منطقه مصر است نه ایران و ناصر باید مرکز ثقل سیاست ما در خاورمیانه باشد.

وضع ایران از نظر مالی بسیار بد بود. در حالی که اقتصاد کشور رو به خرابی می‌رفت و اوضاع سیاسی نیز به همین منوال بود، آنچه دالس در یکی از سخنرانیهایش «فعالیت‌های رو به افزایش حزب توده از یک سو و نگرانی شدید دولت آمریکا از سوی دیگر» نامید، تحقق می‌یافت. بنابراین، جان فاستر دالس به کمک برادرش آلن دالس رئیس سازمان مرکزی اطلاعات، برای حل مسئله مصدق به شیوه‌های مستقیم تری متوسل شدند که موجب شگفتی من نگردید.

توضیح رسمی درباره سرنگونی مصدق از مسند قدرت این است که سازمان سیا در اوت ۱۹۵۳ از طریق یک کودتای نظامی دولت را ساقط کرد. من دلیلی در دست ندارم که درباره این موضوع تردید کنم ولی روایت دقیق تری از رویدادها را از کنت لاول خبرنگار وقت مجله

خارج در این مذاکرات تعیین کرد. من با مقامات رسمی کمپانی استاندارد اوایل کالیفرنیا، استاندارد اوایل نیوجرسی، تگزاکو، سوکونی و کیوم (که اکنون موبیل نامیده می‌شود)، گالف و تعدادی از کمپانیهای مستقل گفتگو کردم. در میان نمایندگان کمپانیهای بزرگ، کسی که بیشتر از همه موافق و علاقه‌مند بود بروستر جنینگس مدیرعامل سوکونی و کیوم بود. استاندارد اوایل نیوجرسی بی‌میل نبود، همچنین تگزاکو و استاندارد اوایل کالیفرنیا. نظر به اینکه در آن هنگام بازار جهانی از نفت اشیاع شده بود، هیچ‌یک از کمپانیها نیازی به نفت ایران نداشت و برای بازاریابی آن هر یک می‌بایست خرید یا تولید خود را در نقاط دیگر کاهش دهد. اما اگر ترتیباتی محکم داده می‌شد که از لحاظ سیاسی تلاش مشترک را ضروری می‌ساخت و اگر حمایت قانونی از کمپانیهای مزبور در برابر قانون ضد تراست می‌توانست تضمین شود، آنگاه به عقیده من کمپانیهای بزرگ حاضر به همکاری می‌شدند. عملاً نیز ما درباره این ترتیبات، به نحوی که اسباب رضایت کمپانیهای نفت آمریکایی، شرکت نفت انگلیس و ایران، شرکت هلندی رویال داچ شل و وزارت دادگستری آمریکا را فراهم کند، مشغول کار بودیم. کمپانیهای بزرگ موافقت کردند که هر شرکت بخشی از تولید نفت ایران را بگیرد و وارد بازار کند و در عین حال بخش دیگری میان تعدادی از شرکتهای مستقل ذی‌علاقه تقسیم شود.

هر چند نشانه‌هایی که از لندن می‌رسید حاکی از موافقت با طرح پیشنهادی ما بود، در مورد تهران چنین نبود. مصدق به عنوان بهای همکاری خود مایل بود و امی از ایالات متحده دریافت کند که طی سالیان گذشته هر از چندی مورد بحث قرار می‌گرفت. اکنون او می‌گفت کشورش مبلغی کمتر از ۵۰ میلیون دلار را نخواهد پذیرفت. ما در آن زمان هیچ‌گونه برنامه‌ای برای کمک به کشورهای بیگانه نداشتیم که بر مبنای آن بتوانیم چنین وامی بدهیم. از این رو، با هنری فاولر رئیس وقت سازمان تدارکات دفاعی تماس گرفتم تا ببینم آیا می‌تواند ترتیبی برای این وام بدهد. فاولر پس از حدود یک هفته مطالعه درباره این مسئله پاسخ داد که سازمان وی می‌تواند پول را تأمین کند. لوی هندرسون سفیرمان در تهران مصدق را در جریان تلاشهایی که می‌کردیم قرار داد و من در ماه اکتبر و سپس در

می خواست ایران به قدرت نظامی برتر در خلیج فارس تبدیل شود، تشدید گردید.

در اواخر ۱۹۵۳ هربرت هوور فرزند رئیس جمهور اسبق آمریکا مقام معاونت وزارت خارجه را از والتر بیدل اسمیت، که مبتلا به سرطان شده بود، تحویل گرفت و وظیفه یافتن راه‌حلی میان ایران و انگلستان و جامعه بین‌المللی نفت به او واگذار شد. بین قراردادی که وی سرانجام موفق شد در سپتامبر ۱۹۵۴ با ایران منعقد کند با ترتیباتی که ما در ژانویه ۱۹۵۳ داده و در مذاکرات آن تقریباً موفق شده بودیم، تفاوت چندانی وجود نداشت، ولی پیامدهای اقتصادی آن دور از چیزی بود که ما در آن زمان تصور می کردیم. هنگامی که من و جورج مک‌گی با مصدق مذاکره می کردیم، مسئله این بود که آیا خواهیم توانست کسی را ارضی کنیم که متعهد شود ۳۲ میلیون بشکه نفت را در سال به بهای تقریباً ۱/۱۰ دلار وارد بازار جهانی کند. در سال ۱۹۷۴ ایران ۶ میلیون بشکه نفت در روز تولید و ۲۰ میلیارد دلار در سال دریافت می کرد که افزایشی معادل دوهزار برابر را نشان می داد.

نتیجه این افزایش در آمد بی سابقه، بالا رفتن سطح زندگی ایرانیان بود که ملاطرسوم و سنتهایی که جامعه ایرانی را طی هزاران سال پرنشیب و فراز به هم می پیوست، سست کرد. مسلمانان تحت رهبری آیت‌الله خمینی تنها گروهی بودند که همبستگی خود را حفظ کرده بودند و بنابراین دشواری اندکی در تحویل گرفتن قدرت از عناصر عموماً فاسد و ضعیف طرفدار شاه داشتند. مصدق کوشید در تلاش ایرانیان برای یافتن راهی به سوی جهان مدرن بیسر سواری کند. سرنگون کردن حکومت او زمینه‌ساز انقلاب اسلامی در ۲۵ سال بعد گردید.



### یادداشت

۱. هر چند در زمان تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور چنین به نظر می رسید، ولی بعداً مصدق در گفتگوهای خصوصی خود با جورج مک‌گی اصرار ورزید که بالایشگاه آبادان ملی نشده است. شرح این قضیه در کتاب جورج مک‌گی تحت عنوان فرستاده‌ای به دنیای میانه، صفحات ۳۹۶-۳۹۵ آمده است.

نیوزویک در خاور میانه شنیده‌ام. اصولاً پایگاه عملیات لاو در قاهره بود ولی چون اوضاع ایران به نقطه جوش نزدیک می شد او دو ماهی بود که در تهران به سر می برد. از چند روز پیش زدوخوردهای خیابانی میان نیروهای موافق و مخالف شاه صورت می گرفت و چنین به نظر می رسید که طرفداران مصدق دست بالا را دارند. لاو مشغول تهیه گزارش درباره نبرد در نزدیکی خانه مصدق بود که ضمن آن جمعیتی که سیا به آنها پول داده بود کوشش می کردند با وجود آتش مسلسل سه فروند تانک محافظ خانه مصدق در آن خانه را بشکنند. نزدیک بود کنت با گلوله یک مسلسل کالیبر ۵۰ به قتل برسد، ولی جان به سلامت برد و به ایستگاه رادیو که در اختیار نیروهای مخالف مصدق بود رفت. این تنها ایستگاهی بود که از طریق آن می توانست به دنیای خارج خبر بفرستد که در تهران چه می گذرد زیرا بقیه ایستگاهها را مصدق تعطیل کرده بود.

فرمانده گردانی که سربازنش ایستگاه را کنترل می کردند گمان کرده بود زدوخوردهای خیابانی به ضرر طرف او ادامه دارد و قصد داشت نیروهایش را از شهر خارج کند و به سر لشکر فضل‌الله زاهدی رهبر نیروهای مخالف مصدق که از شهر گریخته بود تاسی نماید. او با شنیدن توصیف کنت از نبرد در برابر خانه مصدق، نقشه اش را تغییر داد و شش فروند تانک خود را به آنجا برد. سه تانک مدافع خانه مصدق قلع و قمع شدند و این بار مصدق مجبور به فرار شد. زاهدی و سپس شاه به تهران بازگشتند. کودتایی که سیا بانی آن بود پیروز شده بود ولی این یک پیروزی لحظه آخر بود. طرفه آنکه کنت لاو شخصاً طرفدار مصدق بود و سخت با شیوه مدیریت شرکت نفت انگلیس، زاهدی و شاه مخالفت می کرد.

با برکناری مصدق از مسند قدرت، از امروز به فردا مسائل مربوط به ایران جنبه دیگری پیدا کرد و متوجه منعکس کردن ویژگیهای شخصی شاه گردید. ولی در عین حال مسائل استراتژیک و سیاسی ایران اصولاً تغییری نکرد. ملت ایران چون همیشه دچار تعصب و ترس و نفرت از بیگانگان، احساساتی و آتشین مزاج باقی مانده و حکومت کردن بر آن دشوار بود. مشکلات اقتصادی همچنان ادامه داشت و با بلندپروازیهای شاه که